I Have Amnesia, Don't Be Noisy!

نویسنده: Lu Ye Qian He

مترجم: Delasoie

سایت: myanimes.ir

فصل پنجم

اعتماد

جونگ یی بین با عجله وارد آشپزخانه شد و چو چین را در آغوش گرفت. وقتی جونگ یی بین دید که او دستش را به سینه‌اش فشار می-دهد، جرات نکرد به آن ناحیه دست بزند و اجازه داد چو چین به او تکیه دهد.

«چه اتفاقی برات افتاده؟» جونگ یی بین با دیدن چهره‌ی رنگ‌پریده چو چین، نتوانست جلوی نگرانی خود را بگیرد.

«سینه‌ام درد می‌کنه، چیزی نیست...» چو چین با سستی گفت و به اجبار لبخند زد.

جونگ یی بین با اخم او را بلند کرد. از آنجایی که به تازگی خانه را گشته بود، می‌دانست اتاق خواب کجاست. او را روی تخت گذاشت، و بدون سوال لباس‌هایش را درآورد.

تیشرت سفید و لطیفی که چو چین پوشیده بود به راحتی از تنش درآمد و پوستی بنفش و بانداژشده نمایان شد.

از آنجایی که چو چین پیش از موعد بیمارستان را ترک کرده بود، دیگر نمی‌توانست در تخت استراحت کند و بهبود پیدا کند. بنابراین، دکتر سینه‌اش را پانسمان کرده بود تا آسیب‌دیدگیِ او ایمن بماند. اما پانسمان در ناحیه سینه به راحتی باز می‌شد، ناگفته نماند که چو چین برای مدت طولانی در جنب و جوش بود.

جونگ یی بین با صدایی سرد و جدی پرسید: «چطور این اتفاق افتاده!»

«یک حادثه کوچیک داشتم. استخوانم ترک برداشته اما زود خوب می‌شه. چطور کمکم کنی مسکن بخورم...» چو چین چاره‌ای نداشت جز اینکه صادق باشد. با صحبت از مسکن، ناگهان به یاد آورد که فراموش کرده است داروهایی که بیمارستان تجویز کرده بود را از داخل ماشین بردارد.

«من میرم مسکن بخرم.» جونگ یی بین بلند شد.

«هی... اوه...» چو چین مضطربانه دستش را دراز کرد تا مانعش شود، در این حین آسیب‌دیدگیِ سینه‌اش کشیده شد. عرق سرد از بدنش جاری شد. «کارت بیمه پزشکی داخل کشوی ورودیه. رمزش شش تا یکه»

جونگ یی بین نمی‌دانست بخندد یا گریه کند. او تصور کرده بود که حرف مهمی است.

«حتی اگه از پول استفاده کنم فرقی نداره.»

«وقتی کارت بیمه پزشکی داری، باید ازش استفاده کنی!»

چو چین فواید کارت را توضیح داد و آدرس داروخانه را به او گفت: «بعد از بیرون رفتن از دروازه اصلی، بپیچ به چپ، نیاز نیست از خیابون رد شی... هی، تلفنت رو با خودت ببر، اگر نتونستی پیدا کنی بهم زنگ بزن.»

جونگ یی بین او را نادیده گرفت و بعد از گرفتن کارت بیمه پرشکی، رفت. معلوم نبود که جمله‌ی آخر چو چین را شنیده بود یا نه.

با شنیدن صدای بسته شدن درب، چو چین متوجه شد که سوابق پزشکی و نسخه را به او نداده است. مسکن‌ها داروهای تجویزی بودند، او

مطمئن نبود که آیا رئیس داروخانه به جونگ یی بین مسکن می‌فروشد یا نه.

پس از خروج از مجتمع، جونگ یی بین واقعا نمی‌دانست چگونه به داروخانه برسد و از گارد امنیتی سوال کرد. داروخانه کاملا قانونی به نظر می‌رسید، کلمات «بیمه درمانی شهرها و استان‌ها قابل استفاده است» با فونت لیزری معمولی روی شیشه چسبانده شده بود. رئیس، عموی کچلی بود که پشت پیشخوان نشسته بود، و با نگاهی نگران به تلویزیون کوچک خیره شده بود، انگار به سلامت کشور و شهروندانش ارتباط داشت. تنها در صورت جلو رفتن می‌شد صدای تلویزیون را شنید.

«برای مکالمه طنز، باید به گفتار، یادگیری، سر به سر گذاشتن و آواز خوندن توجه کرد...»

«رئیس.» جونگ یی بین به پیشخوان ضربه زد.

«چی!» عمو که هم اکنون نگران کشور و شهروندان بود، سرش را بلند کرد و چهره‌ای احمقانه و بسیار آشنا را دید. نگاهی معنادار روی چهره‌اش ظاهر شد و خندید: «بچه، دوباری اومدی!»

جونگ یی بین در سکوت سرتکان داد. به نظر می‌رسید رئیس او را می‌شناسد، آیا چو چین در گذشته زیاد بیمار می‌شد؟

عموی کچل متوجه هیچ تفاوتی در جونگ یی بین نشد. مرموزانه خندید: «توی روز به این خوبی برای رفتن به سوپرمارکت تنبلی کردی؟ هه هه، یکم برات کنار گذاشتم. مخصوصا بیشتر سفارش دادم، واقعا فروش خوبی داره.»

سپس، دو تیوب بیرون آورد و به او داد. کلمات «مایع لوبریکانت مخصوص بدن» روی آن‌ها نوشته شده بود.

«...» گوشه لب‌های جونگ یی بین تکان خورد. او به آرامی گفت: «امروز اینو نمی‌خوام، به جاش مسکن می‌خوام.»

عمو دو عدد مسکن بیرون آورد، کمی ناامید شده بود که در فروش محصول جدیدش شکست خورده است.

«یک بسته می‌خوام.» جونگ یی بین با نارضایتی به دو عدد قرص کوچکی که در کیسه کاغذی قرار داشت نگاه کرد.

«این داروی تجویزیه، هر بار فقط می‌تونیم همینقدر بهت بدم.» مرد یک دستش را به پهلو زد و با حرارت گفت. اگر این بچه را نمی‌شناخت، بدون نسخه حتی یک عدد قرص هم به او نمی‌داد.

خانم همسایه که برای خرید داروی سرماخوردگی آمده بود صدای رئیس را شنید و با کنجکاوی به پیشخوان نگاه کرد و دو بطری لوبریکانت را دید. بی‌اراده چشمانش گرد شد و درحالی که نچ نچ می‌کرد سرش را به چپ و راست تکان داد. برنامه تنظیم خانواده کشور اینقدر ضروری بود؟ که حتی لوبریکانت نیاز به نسخه پزشک داشت!

جونگ یی بین فرصت نداشت با مرد کچل بحث کند. به سرعت قرص‌ها را گرفت و دور شد.

پس از نصف روز این طرف و آن طرف چرخیدن، چو چین بالاخره موفق شد مسکن مصرف کند. وقتی از شدت درد کم شد، چو چین می-خواست بلند شود و غذا بپزد. اما جونگ یی بین او را از حرکت کردن منع کرد. یک جستجوی سریع در تلفن همراه به او نشان داد که افرادی که ترک استخوان دارند، برای بهبودی باید در تخت استراحت کنند.

«منشیِ من کیه؟ بهش زنگ بزن و بگو بیاد غذا بپزه.»

چو چین با به یاد آوردن منشی جین که هنوز در حومه شهر بود، سرش را به چپ و راست تکان داد: «منشی جین از اینجا دوره، چرا غذای بیرون‌بر سفارش نمیدی؟»

پس نام منشیِ او جین بود؟ جونگ یی بین در موبایلش جستجو کرد و یک مخاطب به اسم «منشی جین» پیدا کرد و با او تماس گرفت: «من خونه‌ی چو چین هستم، دو غذای زودهضم سفارش بده بیارن.»

«بسیار خب.» از آخرین باری که منشی جین یک تماس از رئیس دریافت کرده بود، یک هفته می‌گذشت. او به شدت نگران بود، زیرا خانواده جونگ او را از وضعیت مطلع نکرده بودند و تمام امور کمپانی به معاون رئیس واگذار شده بود. او منشی مورد اعتماد رئیس بود، اما هیچ خبری نداشت. این به وضوح نشانه‌ی شروع از دست دادن لطف رئیس بود!

حالا که ناگهان یک تماس از رئیس دریافت کرده بود، حتی حاضر بود به خانه چو چین برود و غذا بپزد، چه رسد سفارش غذا!

زبان چو چین بند آمد. این مرد باوجود از دست دادن خاطراتش هنوز فراموش نکرده بود که چطور به دیگران دستور دهد.

«چطوری صدمه دیدی؟» جونگ یی بین روی تخت نشست و به او زل زد، با دستش قسمت تراشیده‌ی سرش را لمس کرد. «به حادثه‌ای که سرم ضربه خورد ربط داره؟»

چو چین به جونگ یی بینِ خوش‌رفتاری که گوشه تخت نشسته بود چشم دوخت. حالت بدنش تاحدودی غیرصمیمی به نظر می‌رسید، او ته دلش کمی غمگین شد. سرش را پایین انداخت و به دستش که روی لحاف بود نگاه کرد: «هفته قبل منو دزدیدن، وقتی برای نجات من اومدی به سرت ضربه خورد.»

جونگ یی بین اخم کرد. مادر جونگ به او گفته بود که در یک دعوا صدمه دیده است. اما درباره‌ی دلیل دعوا چیزی نگفته بود. کاملا مشخص بود که چو چین حقیقت را می‌گفت. حتی مادرش به او دروغ گفته بود. هیچکس در این دنیا لیاقت اعتمادِ او را نداشت به جز چو چین.

این موضوع او را مصمم‌تر کرد تا دیگران را از فراموشی خود مطلع نکند.

وقتی نگاهش را بالا آورد، متوجه شد سر چو چین هنوز پایین است، انگشتانش درهم پیچ خورده بود و انگار گیج و منگ بود. چند تار موی پریشانش تکان می‌خورد و ظاهری ژولیده به او می‌داد.

همه چیز در خاطرات جونگ یی بین محو و خاکستری بود، تنها چو چین واضح و رنگی بود. فقط نیاز بود جونگ یی بین به او نگاه کند تا آرامش بگیرد. بی‌اختیار خودش را به او نزدیک کرد و سرش را به موهایِ چو چین مالید.«چو چین، تو خیلی خوبی. تو تنها کسی هستی که به من دروغ نمی‌گی!»

چو چین سرش را بلند کرد تا به او نگاه کند، یک جفت چشم براق از او استقبال کرد. این چشم‌ها خودداری و خونسردی گذشته را نداشت. اما با دیدن درخشش نگاهش، چو چین احساس کرد که جونگ یی بین نسبت به گذشته متمرکزتر شده است، به همراه شور و اشتیاقی که سرکوب آن غیرممکن بود.

احساس افسردگیِ چو چین از بین رفت، درحالی که می‌خندید لب-هایش را جمع کرد، نزدیک‌تر شد تا او را ببوسد.

جونگ یی بین حرکت او را دید و چشمانش پرنور شد.

«دینگ دونگ.» صدای زنگ، بوسه‌ی کوتاه را قطع کرد. جونگ یی بین بسیار ناراضی بود و همچنان به جلو خم شد و منتظر ماند تا چو چین او را ببوسد.

«برو درو باز کن.» احتمالا پیک غذا بود. چو چین کمی معذب بود، جونگ یی بین را هل داد تا بلند شود و سپس کیف پول را به او داد.

بیرونِ در، غذایی که منشی جین سفارش داده بود به همراه خودِ او که غذا را سفارش داده بود، رسیده بودند.

جونگ یی بین از اینکه دو نفر برای تحویل غذا آمده بودند کمی گیج شد. بسته غذا را از پیک گرفت و نگاهی گذرا به منشی جین شیک‌پوش انداخت، و صد یوان به او داد.

منشی جین با حیرت پول را گرفت و با چشمانی گشاد تماشا کرد که رئیسش دوباره در را بست.

«رئیس!» منشی جین به زور از در عبور کرد. رئیسش واقعا پیش‌بینی خارق‌العاده‌ای داشت. با حالت چهره‌اش می‌توانست بگوید که جونگ یی بین می‌دانست او بیرون در است و پول را آماده کرده بود تا به او بدهد.

اما کاملا واضح بود که جونگ یی بین علاقه‌ای به دیدن او ندارد. آیا دادن صد یوان به این معنی بود که گورش را گم کند؟

چو چین صدای منشی جین را شنید و از تخت بیرون رفت: «چه خبر شده؟»

«آقای چو.» منشی چین به سرعت سلام کرد.

جونگ یی بین غذا را روی میز گذاشت و جلو رفت تا او را در آغوش بگیرد: «برگرد و توی تخت استراحت کن.»

در حین راه رفتن، آهسته پرسید شخصی که او را رئیس خطاب می-کند کیست. حتی پس از شنیدن اینکه او منشی جین است، به عقب برنگشت، در عوض به چو چین کمک کرد تا به تخت برگردد.

«بشین، یک دقیقه صبر کن.» جونگ یی بین از اتاق بیرون رفت تا غذا را بگیرد با سری بالا از کنار منشی جین رد شد و برگشت تا به همراه چو چین غذا بخورد.

پس از صرف غذا، چو چین نگران ملاقات حضوری جونگ یی بین با منشی جین بود. اما این شخص اصرار داشت که او حرکت نکند. بنابراین،

چو چین به تاج تخت تکیه داد و گوش‌هایش را تیز کرد تا صداهای بیرون را بشنود.

جونگ یی بین با صدایی آهسته پرسید: «چند روز اخیر مادرم اجازه نداد به امور کمپانی رسیدگی کنم. خبری بوده؟»

«فعلا نه، تمام امور مربوط رو کمپانی معاون رئیس لی برعهده داره.» منشی جین ته دلش شوکه شد. خانم جونگ از بهانه‌ی بیماری استفاده کرد تا جونگ یی بین را از رسیدگی به امور کمپانی منع کند، حتما یک ماجرایی در پشت پرده وجود داشت. او حالتی جدی به چهره گرفت و گفت: «سه آدم‌ربا هنوز درحال بازجویی هستن. فردا دوشنبه‌ست، احتمالا تا اونموقع تمومه.»

نگاه جونگ یی بین رو به پایین بود و مدتی حرف نزد. ناگهان پرسید: «فکر می‌کنی معاون رئیس لی چه جور آدمیه.»

او چیزی درباره‌ی کمپانی نمی‌دانست و امور داخلی آن بسیار پیچیده بود. او نیاز داشت قبل از برعهده گرفتن مدیریت کمپانی، خود را با امور آن آشنا کند. اگر معاون رئیس لی صلاحیت داشت، خوب بود که مدتی کمپانی را اداره کند.

با شنیدن این سوال، پرده‌ی نازکی از عرق پیشانی منشی جین را پوشاند. وقتی رئیس چنین سوالی از او می‌پرسید، واضح بود که به او فرصتی برای شکایت داده است. به عنوان منشیِ رئیس،نمی‌توانست رابطه خوبی با کسی جز رئیسش داشته باشد. وقتی زمان بدگویی می‌رسید، او نمی‌توانست هیچ ضعفی نشان دهد.

در نتیجه، منشی چین به طور واضح درباره‌ی ویژگی‌های بد معاون رئیس لی به جونگ یی بین گفت، حتی به چند مشکل اشاره کرد که تحت مدیریت او بوجود آمده بود.

منشی جین با صداقت گفت: «این مرد خیلی جاه‌طلبه. ایرادی نداره که اجازه بدید چند روز کمپانی رو اداره کنه، اما اگر مدتش زیاد بشه قطعا مشکلاتی بوجود میاد.»

جونگ یی بین به آرامی سر تکان داد.

در اتاق، چو چین با دهانی باز درحال گوش دادن بود. حرف‌های این دو نفر ناجور بود، اما گفتگوی آن‌ها هماهنگ بود. منشی جین ابدا تصور نمی‌کرد رئیسی که انگار درحال طراحی استراتژی است، در واقع هیچ چیز نمی‌داند...

نویسنده حرفی برای گفتن داره:

تئاتر کوچولو: «سه عامل اصلی برای رئیس بودن.»

چو چین: تو حتی حافظه‌ات رو از دست دادی، چطور قراره ریاست کنی؟

آر بینگ: فقط سه عامل اصلی برای ریاست وجود داره

منشی جین: رئیس، من یک گزارش دارم

آر بینگ: اوم

منشی جین: معاون رئیس لی، اون فلان و فلان و فلان...

آر بینگ: اوم؟

منشی جین: نگاه کنید، قراره اینجوری انجامش بدیم؟

آر بینگ: اوم~

منشی جین: رئیس واقعا آینده‌نگری فوق‌العاده‌ای داره

چو چین: ...